

نگاهی به نمایشنامه درس و آواز خوان طاس اثر اوزن یونسکو با ترجمه داریوش مهرجویی



فرزام کریمی

مترجم و منتقد

اوزن یونسکو در سال ۱۹۴۸ شروع به یادگیری زبان انگلیسی کرد هر چند که در این مسیر نافرجام بود. وی عنوان کرده بود که ورود او به دنیای نمایشنامه نویسی بسیار تصادفی بوده و نوشتن نمایشنامه آواز خوان طاس به برهه‌ای در زندگی‌اش بازمی‌گردد که وی مشغول یادگیری زبان انگلیسی بوده است و در همان دوران تصمیم می‌گیرد تا نمایشنامه‌ای را در کنار یادگیری زبان انگلیسی بنویسد و در راه پر فراز و نشیب یادگیری زبان انگلیسی افکار گوناگونی حول محور چگونه نوشتن چنین نمایشنامه‌ای را در سر میپوراند است یونسکو بنا به آنچه که از او روایت شده است به هیچ عنوان از عشاق تئاتر نبوده است و به همین علت در چنین اثری قصد داشت تا به استهزای تئاتر بپردازد و مکتبی نورا با توجه به این شیوه پرداخت مطرح ساخت که بعدها آن را تئاتر ابزورد نامیدند.

بیهودگی و روایت جهانی پوچ که در حال زیست در آن هستیم از مهم‌ترین ویژگی‌های این سبک به شمار می‌رود، جهانی که از یکسو نقاب داران دموکراسی با دمیدن در شیبور جنگ حمام خون به راه انداخته‌اند و از دیگر سو عقاید متحجرانه انسان را به مسلخ کشانده است، از این رو تئاتر ابزورد پاسخی در برابر فاشیسم زمانه‌اش بوده است. به کدامین سوی این جهان باید تکیه کرد؟ غرب دروغین و یا شرق دروغین؟ این همان پرسش خطیری ست که داریوش مهرجویی با انتخاب اوزن یونسکو به دنبال مطرح ساختن آن بوده است، انسانی مثله شده و قربانی که قدرت تصمیم‌گیری از وی گرفته شده است و تنها باز بچه نقاب دارانی شده است که با مطرح ساختن شعراهایی توخالی در حال ریشخند زدن به انسان معاصر هستند بنابراین اوزن یونسکو با درک چنین وضعیتی تلاشش را به کار بست تا با استهزای تئاتر به مقابله با چنین رویکردی بپردازد و پرسش مهرجویی هم همین بوده است آیا ما عروسک‌های خیمه شب بازی قدرتهای جهانی هستیم که همواره باید رخت عزا به تن ما کنند؟ دیگر چه لذتی برای زیستن در چنین جهان تپهی از معنایی وجود دارد؟ حال در چنین شرایطی که هیچ چیز بیاری به وجد آوردن انسان معاصر را ندارد یونسکو برای شوکه کردن تماشاچیان، نمایشنامه‌ای را بروی صحنه آورد که در آن هیچ ماجرا و رویداد مهمی رخ نداده بود، شخصیت‌ها مدام تغییر می‌کردند و مکانیسم نمایش «پوچ گرایی» بود، حتی عنوان نمایشنامه هم (آوازه خوان طاس) از میان پرسش‌ها و پاسخ‌هایی بی‌معنا که هیچ ارتباطی با محتوای نمایشنامه نداشت انتخاب شده بود.

نمایشنامه با یک دکور انگلیسی آغاز می‌شود، آقا و خانم اسمیت نشسته و سرگرم صحبت با یکدیگر هستند. جملاتی که میان آنها رد و بدل می‌شود تپهی از هر گونه محتوا و معنایی است (مچونامه زندگی عادی دو انسان از یک خانواده بورژوا که با یکدیگر بیگانه شده‌اند...) آقا و خانم اسمیت هیچ چیزی برای گفتن به یکدیگر ندارند آنها تنها ناخبرانه‌ترین و بی‌مناظرترین جملات را پشت‌سر هم ردیف می‌کنند. در صحنه دیگری از نمایشنامه، آقا و خانم مارتن نیز وارد میشوند. گفت‌وگوی میان این دو زوج که هم بسازن آقا و خانم اسمیت پیش می‌رود (ناخبرانه و تپهی از معنا) طولی نمی‌کشد که همه این افراد بدل به دلفک‌هایی می‌شوند که با کلامی ناهمگون به مجادله با یکدیگر می‌پردازند. رفته رفته بازی با واژگان، بیان جملات واضح و غیرضروری، استفاده از ضرب‌المثل‌های نادرست و یادآدی جملات باحتمی تند و تیز پیش می‌رود و بخش بزرگی از نمایشنامه را به خود اختصاص می‌دهد. این جملات چنان سرعت و نظمی ادبی می‌شوند که گویی شخصیت‌های نمایشنامه مشغول صحبت در مورد موضوعات بسیار مهم و منطقی هستند.

ناگهان چراغ‌ها خاموش می‌شوند و دیالوگ‌ها به اتمام می‌رسند. از نو چراغ‌ها روشن می‌شوند و این بار آقا و خانم مارتن درست مانند صحنه اول به جای آقا و خانم اسمیت روی صندلی نشسته‌اند و از نو همان جملاتی را که در صحنه اول میان آن‌ها رد و بدل می‌شد ادای می‌کنند. در همین حال پرده به آرامی کشیده می‌شود و نمایشنامه به پایان می‌رسد. هرگونه معنا و مفهومی است، تنها سخن می‌گویند برای آنکه چیزی گفته باشند، آنها ققدر شبیه ما هستند پرگو، مثله شده، فاقد اراده بر سر نوشت خویش و تپهی از معنا و آنچه که دارای ارزش است. تفاوتی میان آقا و خانم اسمیت با آقا و خانم مارتن وجود ندارد همان گونه که هیچ تفاوتی میان ما وجود ندارد. فریت از چنین جامعه‌ای گرفته شده است و در نتیجه همگی دلفک‌های صحنه تئاتر شده‌ایم، به واقع ما عروسک خیمه شب بازی قدرتهایی هستیم که نام دروغین دموکراسی ما را به بازی گرفته‌اند، بوی فاشیسم می‌دهد. این غرب و شرق دروغین تنها نام‌هایی بر طمطراق اما تپهی از هرگونه معنا و ارزشی هستند، این دور تسلسل در نمایشنامه‌های یونسکو بیانگر همان «پوچی زندگی» بوده است، آقا و خانم مارتن را میتوان انسان‌های زنده لقب داد؟ آقا و خانم اسمیت مرده‌اند؟ یا قاتل در اختیار بسر می‌برد و در آواز ماست؟ آن کس که اینگونه ما را سلاخی کرده و روح ما را به بغما برده کیست؟ قاتل هر که باشد بی شک دور از مانیست، قاتل میان ماست.



در مصاحبه با هادی خوانساری عنوان شد:

مهرجویی خوب - مهرجویی مرده است!



او ایمانی راسخ

به انسانیت و هنر داشت

آرمان ملی: داریوش مهرجویی، سینماگر و نویسنده برجسته ایرانی و همسرش وحیده محمدی فر، ۲۲ مهرماه به شکل دهشتناکی به قتل رسیدند؛ حادثه‌ای که هضم آن هنوز هم برای اهالی فرهنگ و هنر، میسر نشده است. مهرجویی متولد ۱۳۱۸ در تهران بود و گاو، آقای هالو، اجاره‌نشین‌ها، دایره مینا، سارا، پری و... از جمله ساخته‌های سینمایی مشهور او به‌شمار می‌آید. او همچنین سابقه نگارش رمان «به خاطر یک فیلم بلند لعنتی» و عناوین دیگری همچون «در خرابات مغان»، «آن

رسید لعنتی»، «سفر به سرزمین فرشتگان» و «روشنفکران رذل و مفتش بزرگ» را در کارنامه داشت. گپ‌وگفتی داشتیم با هادی خوانساری، شاعر و منتقد ادبی که در سال‌های اخیر، سابقه همراهی و مواجست آن دو هنرمند فقید را داشت.

بعد از گذشت هر شخصیت فرهنگی و هنری به شماتت گذشته آنها می‌پردازد چرا از این قدرت درک بر خوردار نیست که علت هر رخداد انقلابی منافع اقتصادی و سیاسی است و گر نه هیچ هنرمند و اهل فرهنگ یاری انقلاب را ندارد؟

من شخصیت ایشان را ایدئولوژیک و مذهبی ندیدم اما وی ایمانی راسخ به انسانیت، هنر و عدم آزار دیگران داشت و این ایمان وی را می‌توانید در آثارش همچون در خرابات مغان (که قرار بود نام نخستینش خدا در کانونی باشد به به او اه و ده دیگران اهمیت قائل نبود یعنی نام داد) هم رویت کنید اما حتی اگر انسانی در دورانی عقیده‌ای داشته باشد که در گذر زمان دستخوش تغییر شده است این به خودی خود ایرادی ندارد، مهرجویی انسانی بود که برای قالب‌های شعری نبود بلکه بیشتر وی درگیر اندیشه‌های حاکم بر شعر بوده است و از دهه هفتاد هم با حضور وحیده محمدی فر شعر در زندگی‌اش و حتی فیلم‌هایش (اشاره به استفاده از اشعار زنده یاد محمدی فر در فیلم‌های مهرجویی) جاری شد اما او در عین حال توجه ویژه‌ای به اشعار انگلیسی و فرانسوی داشت و حتی شاید برایتان جالب باشد که یکبار که شعری از نصرت رحمانی را برای وی خواندم او نصرت را نمی‌شناخت! با وجود آنکه نصرت در دهه چهل و پنجاه از شاعران سرشناس ایرانی به‌شمار می‌رفت، به گمانم او بیشتر مجذوب شعر فرانسه و انگلستان بوده است.

کمی در مورد بی‌مهری‌های اواخر عمری که به مهرجویی روا شد بر ایمان بگویید، آیا وظیفه هنرمندان اینست که کار هنری و بیان جهان بینی‌اش به واسطه اثرش را رها کند و تبدیل به بلندگوی سیاسی جنبش‌ها شود؟ آیا هنرمند مهمی نظیر مهرجویی لایق آن بود که در دوران کپولت به علت عدم اظهار نظر در باب یک جنبش به او از جانب کسانی که مدعی آزادی بیان هستند حمله شود؟ آیا این جماعت مدعی آزادی بیان نیازمند آن نیستند که در ورطه نخست به آزادی شعور دست یابند و به این درک برسند که هیچ کس و حتی هیچ هنرمندی

با توجه به اینکه مهرجویی بسیار به شعر فارسی ارادات داشت تا جایی که حتی به ترجمه آثارش از فروغ فرخزاد پرداخت، جایگاه شعر در نزد وی را چگونه دیدید؟ با توجه به تجربیات مشترک شما و اینکه خودتان از شاعران معاصر ایران هستید آیا زنده یاد مهرجویی علاوه بر شعر معاصر علاقه‌مندی به شعر کلاسیک هم داشت؟ داریوش مهرجویی در زمانی که به آمریکا رفته بود و سردبیر مجله ریویو بود در نامه‌ای به شعر فروغ و بعدها هم به شعر سهراب ابراز علاقه کرده بود، وی از دوستان شاملو به‌شمار می‌رفت، اما دوستان نزدیکتر وی کسانی بودند که جهان مشترکی با وی در حوزه فیلمسازی داشتند مانند غلامحسین ساعدی و یا گلی زرقی، اما او به شعر توجه وافری داشت و درگیر قالب‌های شعری نبود بلکه بیشتر وی درگیر اندیشه‌های حاکم بر شعر بوده است و از دهه هفتاد هم با حضور وحیده محمدی فر شعر در زندگی‌اش و حتی فیلم‌هایش (اشاره به استفاده از اشعار زنده یاد محمدی فر در فیلم‌های مهرجویی) جاری شد اما او در عین حال توجه ویژه‌ای به اشعار انگلیسی و فرانسوی داشت و حتی شاید برایتان جالب باشد که یکبار که شعری از نصرت رحمانی را برای وی خواندم او نصرت را نمی‌شناخت! با وجود آنکه نصرت در دهه چهل و پنجاه از شاعران سرشناس ایرانی به‌شمار می‌رفت، به گمانم او بیشتر مجذوب شعر فرانسه و انگلستان بوده است.

آنچه که این روزها بدل به هجمه جدیدی علیه زنده یاد مهرجویی شده است دیدگاه ایدئولوژیک وی در دوره‌ای از زندگی‌اش بوده است، آیا انسان معاصر می‌تواند همواره بر یک عقیده پارچا بماند و دستخوش تغییر نشود؟ و اینکه اگر تفکری در دوره‌ای با فرض نادرست بودن توسط عده‌ای باب گردد آیا دلیلی بر آن می‌شود که ما بخواهیم کسی آن هم در حد و اندازه‌های مهرجویی را به مسلخ قضاوت ببریم؟ این جریان جهت‌دار که

یکی از رخشان‌ترین چهره‌های تاریخ سینمای ایران بوده که هیچگاه بر این در معیت بودن به قصد کسب شهرت و جاه‌طلبی نبوده است.

بی‌شک جایگاه فلسفه در آثار سینمایی مهرجویی بر کسی پوشیده نیست، با توجه به تجربیات شخصی‌تان در پر خورده با زنده یاد مهرجویی آیا این مسأله به زیست فلسفی وی بازمی‌گشت یا اینکه وی را انسانی می‌دید که سعی می‌کرد از نگاه کنشگرانه و در عین حال جست‌وجوگرانه در آثارش بهره بگیرد؟ داریوش مهرجویی آنگونه که باید و شاید زیست فلسفی نداشت اما فلسفه زیستن برایش بزرگ‌تر بود و این فلسفه چیزی جز خود زندگی نبود، او به واقع سخت‌ترین مفاهیم فلسفی را ساده‌سازی می‌کرد و در جست‌وجوی چیستی‌ها و چرایی‌ها بود، در بیشتر آثارش گره‌ای اتفاق می‌افتد که نقش اول یا هسته اصلی فیلمنامه در بی‌گشودن یا فائق آمدن بر آن است که طی این روند دگرذیبی رقم می‌خورد که در پیچه‌های دیگری به فلسفه می‌گشاید، در آثار مهرجویی ترکیبی از جست‌وجوگری، کنشگری و فلسفه وجود دارد که در هر اثر امکان دارد این معیارها متفاوت باشد مثلاً شما نمی‌توانید نگاه فلسفی حاکم بر هامون را با نگاه حاکم بر لامینور قیاس کنید اما در اجاره نشین‌ها با وجود آنکه در ژانر کمدی است امکان دارد شما با شخصیت‌هایی مواجه شوید که از ساخت فلسفی برخوردار هستند، اجتماع جز انکارناشدنی آثار وی هستند. پرداخت وی به حوزه زنان (فیلم‌های لیلا پری سارا و بانو) و یا به مسائلی همچون اعتیاد (سنجوری) و اعتراض به کمبودها (دایره مینا) در آثارش هویداست، اصولاً مهرجویی فیلسوفی کودک بود که در زندگی و مراودات روزمره پر از شوق به زندگی بود حتی با وجود تمام ناملایمت‌هایی که در دو دهه اخیر به او روا شده بود نگاه او متکی به اندیشه بوده و حتی اپرانیست رانمی‌توان در آثار او همچون هممان مامان با آن سفره‌های رنگین منکر شد، مهرجویی هم مایوس از انسان معاصر و در عین حال امیدوار به آینده انسان بود.

مجبور نیست اگر موج و اتفاقی در جامعه به راه می‌افتد حتماً به اظهار نظر درباره آن بپردازد؟

بی‌مهری به مهرجویی از فیلم سنتوری آغاز شد که ضربه مهلکی به لحاظ اقتصادی و روحی به داریوش مهرجویی وارد ساخت و بعد از آن هم مسئله ندادن مجوز به فیلمنامه‌هایش ضربه بعدی را به او وارد ساخت و شاید همین عامل سبب شد تا فیلمنامه‌های ضعیف‌تری هم جهت اخذ مجوز ارائه شوند که البته علت این اتفاق ناخوشایند، برخی از دستیارانش بودند که مشاوره‌های نادرستی به وی می‌دادند و به نظر من، در واقع در حق او خیانت کردند.

در این میان مردم ما هم هیچ تلاشی برای حفظ هنرمند خویش ندارند آن هم داریوش مهرجویی که همیشه دغدغه مردمش را داشته و به مطرح کردن دغدغه مردم در فیلم‌هایش پرداخته بود، او در کنار مردمش ایستاد، اما عده‌ای از مردم بی‌مهری‌های فراوانی به او کردند به واقع برای این بخش از مردم مهرجویی خوب، مهرجویی مرده است، آیا کسی که عشق و مهربانی و دوستی را به مردم هدیه می‌کند و دغدغه مردمش را دارد باید اینگونه تقاص دهد؟ شاید آنها با برنامه قصد داشتند تا هم رضا درمیشیان و هم داریوش مهرجویی را تخریب کنند اگر کسی نظیر مهرجویی اشتباهی را هم انجام داده باشد در قبال بیشمار کارهای ارزشمندی که انجام داده است نباید اینگونه بی‌مهری به او از جانب برخی مردم و اهل هنر بی‌مهری می‌شد، ما نباید مستونی مستحکم و ارزشمند چون مهرجویی را مورد بی‌مهری قرار می‌دادیم. اما تلخ‌ترین قسمت ماجرا یقه‌گیری از وی در خیابان‌های فرانسه بود که باید نظرش را در قبال جنش مطرح کند! مگر دوران تفتیش عقاید و قرون وسطی است؟ هنرمند باید جهان بینی و نگاهش را با اثرش ارائه دهد که مهرجویی بارها این کار را برای این مردم انجام داده بود، چه نیازی بود که در خیابان او را محاکمه کنند؟ این ظلم بالاتر از ظلمی است.

از نقش همسر ایشان (زنده یاد محمدی فر) در زندگی ایشان و مدیریت ایشان بر مسائل پیش آمده بر ایمان بگویید؟ سرکار خانم محمدی فر (همسر زنده یاد مهرجویی) روانشناسی را در دانشگاه تهران خوانده بودند و زمانی مدیر روابط عمومی موسسه کتاب اول بودند که به ساخت فیلم‌های تبلیغاتی هنرمندانی نظیر کیانرستمی، مهرجویی و... می‌پرداختند که در همان دوران هم با داریوش مهرجویی آشنا شدند و سبب همکاری‌های متعدد این دو با یکدیگر شد و در فیلم‌های متعددی که ساخته زنده یاد مهرجویی بود به عنوان فیلمنامه نویس و طراح صحنه و لباس حضور داشتند که البته دو بار هم کاندیدای جشنواره فیلم فجر در حوزه فیلمنامه نویسی شدند، زنده یاد محمدی فر شاعر بودند و مجموعه شعری از ایشان در نشر قطره به چاپ رسید و قرار بود مجموعه اشعاری دیگر از وی در یکی از نشرهای خارج از ایران به چاپ برسد، با وجود تمام مشکلات و روحیات خاص هنرمندانه زنده یاد محمدی فر با تمام وجود و عشق در کنار زنده یاد مهرجویی حضور داشتند و اگر مراقبت‌های ایشان نبود شاید ما مهرجویی را خیلی زودتر از اینجا در میان خود نداشتیم، این را به عنوان کسی مطرح می‌کنم که از نزدیک بر این مسائل اشراف داشت و با چشمان خویش مهربانی‌ها و عشق میان این دو را می‌دید، همواره سعی کردم به عنوان برادری کوچک در کنار زنده یاد محمدی فر و به عنوان پسری کوچک برای زنده یاد مهرجویی باشم حتی آخرین قرار ما بر این بود که حال که کلوب کوبا به مدیریت بنده پلمب شده است کلوب را به موزه گالری برای عرضه آثار زنده یاد مهرجویی بدل کنیم حتی شب قبل از حادثه (با استناد به ویس موجود) ایشان عنوان کرده بودند که به دلیل عدم امنیت منزل قصد دارند تا هر آنچه که دارند (از تندیس‌ها تا تابلوها و کلیه وسایلی که ارزش فرهنگی و تاریخی دارند) را به کلوب منتقل کنند اما...

به عنوان پرسش پایانی آنچه که از مهرجویی به یادگار مانده چیست؟ و اگر سخنی یا ناگفته‌ای در طول این مصاحبه مطرح نشده است را مطرح بفرمایید.

دانایی، آگاهی، شنیدن موسیقی خوب، اندیشیدن، خوب زیستن و امید داشتن به آینده و امید دادن به دیگران آن چیزی است که از مهرجویی به یادگار مانده است و اینکه لیاقت این مردم نیست که به کم قانع باشند، ما دیگر قله‌هایی چون گذشته نخواهیم داشت و در اتفاعی بسست زندگی خواهیم کرد و چه تلخ که اینگونه با جفا به مهرجویی بدی کردیم، مهرجویی یک فیلمساز مهم بود، او قهرمان نبود. در حالیکه جامعه ما هنوز به دنبال قهرمان است.



داریوش مهرجویی آنگونه که باید و شاید زیست فلسفی نداشت اما فلسفه چیزی برایش بزرگ‌تر بود و این فلسفه چیزی جز خود زندگی نبود. او به واقع سخت‌ترین مفاهیم فلسفی را ساده‌سازی می‌کرد. در بیشتر آثارش گره‌ای اتفاق می‌افتد که نقش اول یا هسته اصلی فیلمنامه در بی‌گشودن یا فائق آمدن بر آن است که طی این روند دگرذیبی رقم می‌خورد که در پیچه‌های دیگری به فلسفه می‌گشاید